

فردوسی و شاهنامه

تاهیر علیار

دوستان ارجمند از تک تک شما سروران و عزیزان واز فعالین و مسئولین انجمن فرهنگی شما در شهر یوله تشکر میکنم که موجبات این همایش کوچک ولی گرم و صمیمی را فراهم کردید تا بتوانیم چه ند ساعتی را با هم به بازبینی و بررسی گوشه هایی از تاریخ و فرهنگ و مناسبات اجتماعی و بنیادهای فکری مردمان سرزمینمان ایران زمین بپردازیم .

میدانید امسال در بسیاری از دانشگاههای معتبر جهان بخصوص در حوزه های شرق شناسی ،همچنین در بیشتر انجمنهای فرهنگی ایرانیان خارج از کشور ، سمینار و جلسات و همایشهای مفصلی برای بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی برگزار شد و در این همایش ها تازه ترین دستاوردهای تحقیقی و نمونه های برجسته از کار پژوهشگران در باره این سیمای درخشان ادبی و این حماسه سرای نامی و این مبارز نستوه اجتماعی ارائه شد که بر گوشه های از تاریکی ها و مبهمات زندگی وی و کار ارزشمند وی نور روشنائی پاشید. با توجه به این موضوع وقتی آقای ایلخانی امر کردند مطلبی را برای این نشست امروز شما آماده کنم ، این فرصت را بسیار مناسب و مطلوب یافتم که گفتار امروز را در دنیا له و راستای همین گفتگوها در باره فردوسی و شاهنامه تهیه و تقدیم کنم .

فردوسی چه در زمان حیاتش و چه بعد از وفاتش از طرف مخالفین و معاندین و بدخواهان مورد ستم و بیداد قرار گرفت . در زمان حیاتش سعادت و بدگویی و دشمنی را تا آنجا رساندند که محمود غزنوی این سلطان سهمگین مهیب ناهنجار را به جان وی انداختند بطوریکه تهدید کرد که او را زیر پای پیل له خواهد کرد و بعد از وفاتش قاضی شهر از خواندن نماز بر جنازه اش و به خاک سپردن آن در میان مزارهمشهریانش جلوگیری کرد . گستاخیها مرزهای دیگری را هم زیر پا گذاشت تا آنجا که کسانی از غاصبان قلم و اندیشه با دست بردن در متن شاهنامه بعضی آرا و عقاید خود را در آن وارد کردند و بخشی از اشعار و ایده های فردوسی را از شاهنامه حذف نمودند. به همین خاطر است که متنهای گوناگون از این کتاب وجود دارد و بسیاری از فرهیختگان فرهنگ را به کار تصحیح و توضیح در باره شاهنامه واداشته است.

ما در برابر این سؤال قرار میگیریم که فردوسی چه کار کرده و در شاهنامه چه مطالبی نگاشته و دوران زندگانی وی چه دورانیست که وی را با چنین مضامینی روبرو کرده است . برای دادن جوابی شایسته به این پرسش ناگزیر هستیم دوران زندگی فردوسی و مناسبات حاکم بر آن را کاوش کنیم و به ریشه های تضادهای آن زمان بپردازیم و جایگاه حکیم طوس را در عرصه های سیاسی ، اجتماعی و فکری آن زمان شناسایی کنیم . میدانیم که فردوسی در دوران سامانیان چشم به جهان گشود و در دوران غزنویان از دنیا رفت . مقایسه این دو دوران متفاوت به لحاظ نزدیک کردن ما به مقصود بسیار با اهمیت است.

در زمان سامانیان شهرهای خراسان (مرو، نیشابور، بلخ، هرات) پایگاه معارف علمی زمان بود. دانشمندان از سراسر مشرق زمین به این حوزه های علمی روی می آوردند . زبان فارسی جدید شکوفا شد . نظم و نثر پدید آمد. داستانهای کهن حماسی و جشن های ملی به عنوان بخشی از میراث فرهنگی در میان توده های مردم رونقی تازه یافت. دانشمندی چون ابن سینا ، بیرونی، فارابی، رودکی، فردوسی، زکریای رازی ، بو سهل مسیحی و...پا به عرصه وجود گذاشتند و به شعله های دانش و معرفت گرما و پرتوی تازه بخشیدند . در هیچکدام از دوره های تاریخ اجتماعی ایران ، این همه دانشمند نام آور را همزمان در یک دوره سراغ نداریم. این بزرگان همگی به زمان سامانیان تعلق دارند. سیاست تسامح و اعتدال باعث بوجود آمدن آثار متنوع کلامی شد و با ورهای بودایی، یهودی، مسیحی، زردشتی ، مانوی ، خرم دینی، شیعی اسماعیلی ، کرامیه ، خوارج، حنفی، مالکی، شافعی میدان جولانی یافتند . وزیران کاردان (جبهانی، بلعمی، عتبی) تشکیلات دیوانی و نظام اداری محکمی پی ریزی کردند. در اواخر حکومت سامانیان امیرنصرین احمد و وزیر وی ابو طیب مصعبی به آیین اسماعیلی گرویدند .

دوران درخشش سامانیان با کودتای نوح بن نصر رو به خاموشی گذاشت و با دخالت سرداران لشکر سامانی در امور مملکت و منازعات قدرت طلبانه مدعیان سلطنت ، به جنگهای داخلی کشید و موجبات انقراض سامانیان و ظهور حکومت غزنوی فراهم شد این مرحله گذار با خونریزی و کشتار و از بین بردن مخالفان طی شد و به طور کلی زمینه مخالف کشی را آماده تر کرد . همزمان با این فاطمیان سال (321) در قیروان تونس به تشکیل دولت فاطمی نایل آمدند که بعدها با تسخیر مصر به آن قوام و قدرت بیشتری بخشیدند و دیلمیان در سال (324) بغداد را تصرف کردند . معزالدوله دیلمی چشمان خلیفه عباسی را میل کشید و خلیفه دست نشانده خود را بر منبر خلافت استوار کرد. هواداران هر کدام از این روند های فکری و سیاسی در محیط زندگی فردوسی فعال بودند و به آتش منازعات و اختلافات دامن میزدند و توده های بی پناه در آتش این نابسامانیها میسوختند و اهل قلم و اندیشه در زیر بار ستم و استبداد تحلیل میرفتند . فردوسی در این دوران پر آشوب در سال 329 در روستای باژ از ناحیه طابران شهر طوس چشم به جهان گشود و در سال 410 از جهان رفت و با اشاره به این اوضاع است که میگوید :

به جویندگان بر جهان تنگ بود.

سراسر زمانه پر از جنگ بود

غزنویان در این اوضاع نا بسامان که خود در هدایت آن نقش داشتند در خراسان به قدرت رسیدند و محمود غزنوی با تکیه بر پشتیبانی معنوی خلیفه عباسی و ملقب ساختن خود به یمین الدوله خود را سلطان محمود نیز خواند و لغت تازه ای به اصطلاحات خودکامگی فرهنگ ایران افزود زیرا که قبل از وی هیچکس خود را به این نام نخوانده بود. دوران غزنویان بر خلاف سامانیان دوران سلطنت مطلقه فردیست که سراسر مردم در قبال سلطان رعیت شمرده میشدند، نوعی بندگی جمعی و عمومی که سلطان صاحب جان و مال رعیت بود. طبقات توانگر شهر و ده، قشر فوقانی روشنفکران و روحانیان، جمع شاعران همه و همه در چنبره قدرت مطلق سلطان بودند. رمله ها، ایلچی ها، دستگاه وسیع غلامان زیر نظر حاجب بزرگ و سپاه تحت نظر سپهسالار و دستگاه وسیع حرم همه به سلطان تعلق داشت. جنگ، خراج بی پایان از زر هر یوه، عواید مشغلات و ضیعت های آباد سلطانی، نثار گرفتن در ایام جشنها و مصادره اموال منابع بی پایان سلطان بود.

محمود غزنوی در مدت 22 سال حکومت خود 11 بار به هند لشکر کشید. مردم آن دیار را به خاک سپاه نشانند و سرزمینشان را به خون کشید. داراییهای مردم آنجا و گنجینه های موجود آنها را تاراج کرد و خرابی خود را با آن انباشت. کسانیرا که از کشتارهای وسیع لشکریان وی جان به در برده بودند به بردگی کشاند. قطار اسیران و بردگان از بلخ بود تا لاهور و مولتان و گروه غلامان و کنیزکان سیل آسا از اطراف امپراطوری بسوی غزنه و بلخ و دیگر مراکز قدرت روان بود. دوران محمود غزنوی سپاه ترین دوران برده داری در تاریخ اجتماعی ایران است که یافتن نمونه مشابه دیگری با این وسعت و اشتغال در خرید و فروش انسان های مظلوم و بیگناهی ممکن و متصور نیست. ابوالفضل بیهقی که زیر نظر استادش بونصر مشکان در دیوان رسالت محمود کار میکرد و بعد از فوت بونصر مشکان، در اواخر سلطنت محمود و همه سلطنت مسعود ربیب دیوان رسالت بود و خود دارای وجدانی بیدار و شخصیتی استوار است چگونگی مملکت داری و جنبه های مختلف اندیشه و رفتار غزنویان را به خوبی منعکس کرده است. با آوردن چند نمونه از تاریخ بیهقی میتوان با وضوح و روشنی بیشتری سخن گفت. در باره جاسوسی که رواج کامل داشت مینویسد:

(آلت کفش دوزان از توبره بیرون کردند و چوبها بیرون کرده بودند و ملطفه های خرد آنجا نهاده پس به تراشه چوب استوار کرده و رنگ چوبگون کرده تا به جای نیاورند) و جاسوسی در خانواده سلطنتی هم مرسوم بود چنانکه در باره جاسوسی که محمود بر عم خود گذاشته بود مینویسد (طغرل حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده تا انفاش یوسف را میشنود و او چه دانست که دل و جگر معشوقش بر وی مشرف اند).

دشنام دادن یا به اصطلاح آن زمان جفا گفتن مانند قتلبان، کش خان، غرزن، قواد، مخنث، مدبر، درحکم نوازش بود (سلطان که زجر میشد میتواند شخص را دستور دهد که پوست کنند سخن تند را چه میباید در دل گرفت. ملوک هر چه خواهند گویند و با ایشان صحبت گفتن سود ندارد به هیچ حال) اطرافیان سلطان تا سه بار زمین میبوسیدند. گاه اجازه داشتند دارا فرین تخت را ببوسند و اگر امکان دست بوسی می یافتند این افتخار بزرگی بود. (چون بوسعید نام سلطان بگفت همگان پیاده شدند و بر نشستند).

تنبیهات محمودی عبارت از مصادره اموال، به قلعه فرستادن، سنگ باران کردن و پوست کندن بود. (امیر مغا صفا فرمود تا بو طلحه را بگرفتند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستند پس پوستش بکنند. چون استره حجام به آن رسید گذشته شد. رحمت اله علیه من وی را دیدم بر سرگین دانی افکنده در جوی کوشک عدنانی که آنرا سکین گویند و تکین سفلابی پرده دار بر وی موکل. ستم را اندازه نبود و تیره روزی رعایا را کرانی نه پس باید قلم را بر شور بختی مردم سرزمین بلا خیز ایران لختی بگریا نم).

با اتکا به عرصه های مختلف سیاسی، نظامی، جاسوسی، مالی، سیاست خارجی، دینی، اجتماعی، فروگرفتن سپهسالار علی، سپهسالار غازی، سپهسالار اریا رق مثل آب خوردن بود. ابوالفتح بستی شاعر ذواللسانین و ادیب بزرگ به کمترین اشاره یکی از مهتران درگاه به ستورگاه فرستاده میشد (در راه وی را دیدم خلقانی پوشیده و مشککی در گردن و راه بر من گرفت، گفت قریب بیست روز است تا در ستورگاه آب میکشم، شفاعتی بکنی) حسنک وزیر را در زمان مسعود سنگ باران کردند (هر کس گفتند شرم ندارید مردی را که می کشید به دار چنین می برید. خواست شوری بزرگ برپا شود. سواران سوی عامه تاختند و آن شور بنشانند. حسنک را سوی دار برده و به جایگاه رسانیدند. آواز دادند که سنگ زنید. هیچ کس دست به سنگ نمی کرد. همه زار می گریستند. مثنی رند را زر دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود که جلاش رسن به گلو انداخته و خپه کرده) محمود به هر شیوه ای پول مردم می ستاند (بد و گزارش رسید که مردی نیشا بوری پول بسیار دارد و بسی توانگر است. وی را به غزنه خواند و گفت به ما خبر رسیده که تو قرمطی هستی. او پاسخ داد قرمطی نیستم، پولی دارم آن چه خواهی از آن برگیر و این نام از من بزدای. محمود پولی از او ستاند و نامه ای در درستی باور وی نوشت)

در زمان مسعود میان باکالیجار سپهبد طبرستان و مسعود جنگی اتفاق افتاد که به پیروزی مسعود و فرار باکالیجار انجامید. لشکر گاه مسعود را در کنار شهر آمل بر پا کردند و دمار از روزگار مردم این شهر در آوردند. بیهقی نوشته است: (سلطان اشا

رت کرد نشستن، بنشستم . گفت آنچه می باید از آمل و طبرستان حاصل شود ، زرنشا بوری هزار هزار دینا رو جامه های رزمی و دیگر اجناس هزار تا و محفوری و قالی هزار دست و پنج هزار تا کیش . من نسخه نزد وزیر بردم ، بخندید و گفت ، ببینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بد نامی حاصل آید و سه هزار درم نیا بند . شبانه مردم بسیار از شهر بگریخت . سوار و پیاده می رفتند و مردمان را می گرفتند و می آوردند و در شهر آتش زدند و هرچه می خواستند می کردند و قیامت را ما نست و مؤنات و بد نامی سخت بزرگ حاصل شد . متظلمان از این شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده . **سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می رود ولیکن چه چاره است . خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست و من دل به همه بلاها خوش کرده ام .** مردم آمل بیشتر آن بود که گریخته بودند و در بیشه ها پنهان شده ، در این میانه مردی فقاعی حاجب بگنجدی رفته بود تا لختی یخ و برف آورد . در آن کران آن بیشه ها دیهی بود ، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند . پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود و لجاجت رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی رسید فقاعی را ، بیامد و سالار بگنجدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار به آن دیه و بیشه ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت . چنانکه باز نمودند که چندین از زاهد و پارسایان بر مصلاهی نماز نشسته و مصحف ها در کنار بکشته بودند. (

بیهقی با اشارات متعدد به دژ اندیشیها و دژ کرداریها و رفتار دژخیمانه دیوانهای قضا ، استیفا ، اشراف ، برید ، سپاهی ، شحنگی و... به این نتیجه میرسد که : **(در این نظام هر کس در پی منافع خود و به زیان دیگران و به نام دین ، خلل وارد کردن بر زندگی خلیق است)**

با این روشنگری کوتاه در باره مناسبات حاکم بر جامعه فردوسی بسیار جالب است بدانیم حکیم طوس در کدام صف قرار دارد و از چه زاویه ای به رویداد های پیرامون خود مینگرد ، جواب این کنجکاوی را در متن شاهنامه و بخصوص در هجویه ای که در باره محمود سروده است به روشنی میتوان استخراج کرد.

ایا شاه محمود کشور گشای	زکس گر نترسی بترس از خدای
که پیش از تو شاهان فراوان بدند	همه تاجداران کیهان بدند
فزون از تو بودند یکسر به جاه	به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
نکردند جز خوبی و راستی	نگشتند گرد کم و کاستی
همه داد کردند بر زیر دست	نبودند جز پاک یزدان پرست
نجستند از دهر جز نام نیک	وزان نام جستن سرانجام نیک

و اضافه میکند:

پشیزی به از شهریاری چنین	که نه کیش دارد نه آیین و دین
سرنا سزایان بر افراشتن	وزیشان امید بهی داشتن
سررشته خویش گم کرد نست	به جیب اندرون مار پرورد نست
درختی که تلخست ویرا سرشت	گرش بر نشانی به باغ بهشت
وراز جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه تلخ بار آورد
بنالم به نزدیک یزدان پاک	فشاننده بر سر پراکنده خاک
که یارب روانش به آتش بسوز	دل بنده مستحق بر فروز

رسا بودن این ابیات احتیاج به توضیح ندارد که پرخاش و فریاد علیه بیداد محمود و دستگاه جبار اوست بخصوص که در جای دیگر در باره احمد بن حسن میمندی میگوید :

زمیندی آیین مردی مجوی ز نام و نشانش مکن جستجوی
 قلم بر سر او بزن همچو من که گم باد نامش زهر انجمن

این میمندی که مورد عتاب فردوسی قرار گرفته احمد بن حسن میمندی وزیر سلطان محمود است که در اواخر سلطنت محمود به خاطر دارا بی هابی که داشت محمود در مال وی طمع کرد ،مخلوع، مصادره و در قلعه کالنجر بازداشت شد و وقتی مسعود به سلطنت نشست مورد علاقه و احترام قرار گرفت و تا آخر عمر وزیر مسعود بود و با حسنک وزیر که بر دار کردند نباید اشتباه شود .حسنک میکال وزیر دوران آخر سلطنت محمود بود و وقتی محمود فوت کرد حسنک از محمد برادر مسعود برای جانشینی پدرش پشتیبانی کرد .مسعود کینه او را به دل گرفت و وقتی سلطنت را از برادرش محمد پس گرفت ، حسنک را بازداشت و به دارکشید و محمد برادر خود را کور کرد.

اکنون که جایگاه فردوسی را در ستیز با جباران زمانه شناسایی کردیم باید به پشتوانه های سیاسی و تکیه گاه اجتماعی و بنیادهای اندیشه فردوسی بپردازیم ولی قبل از این میخواهم کمی در باره احوال شخصی وی صحبت کنم. فردوسی از دهقانان بوده است و دهقان در آن زمان به کسانی گفته میشد که صاحب ضیاع و عقار بودند و ملک و مالی داشتند و این ملک و مال به عنوان دارایی موروثی ، سنتی بازمانده از دوران ساسانیان بوده است که در آن زمان دهقانان با حفظ ملک موروثی در جمع آوری خراج به عاملان حکو متی کمک میکردند و اداره ملک و مردم ساکن بر آنها به عهده داشتند و در جامعه خود میراثدار فرهنگ کهن ملی و مورد احترام اطرافیان بودند و مظاهری از این سنت تا زمان فردوسی باقی مانده بود. سامانیان نیز از دهقانان بودند. نام فردوسی در کتابها ابوالقاسم ذکر شده ومامیدانیم قاسم نام پسر فردوسی است و ابوالقاسم یعنی پدر قاسم و پدر قاسم که فردوسی باشد نامش چیست ، برای ما معلوم نشده است . این تنها پسر فردوسی در سن جوانی به خاطر ناملایمات زمانه دق کرده است :

مرا سال بگذشت برشصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم به گنج
 مگر بهره گیرم من ازپند خویش براندیشم از مرگ فرزند خویش
 مرا بود نوبت برفت آن جوان ز دردش منم چون تن بی روان
 شتابم همی تا مگر یابمش چو یابم به بیخاره بشتابمش
 که نوبت مرا بود بی کام من چرا رفتی و بردی آرام من
 زبدها تو بودی مرا دستگیر چرا چاره جستی ز همراه پیر
 مگر همراهان جوان داشتی که از پیش من تیز بشتافتی
 جوان را چو شد سال برسی و هفت نه برآرزو یافت گیتی برفت برفت
 و غم و رنجش ایدر بماند دل و دیده من به خون در نشاند

فردوسی فراز و فرود شش امیر سامانی را دیده و مرگ غیر طبیعی بیش از سی شاه و وزیر و امیر را که در جنگ یا زندان به قتل رسیدند شاهد بوده و چگونگی مردمرداری سلطان محمود را که نمونه هایی از آنها آوردیم آزموده و فرزندش را که (نه بر آرزویافت گیتی) از دست داده و مضاف بر اینها مصایب و مضایقی دیگری هم داشته است که اشاره میکند :

بدین نامه چون دست بردم فراز یکی مهتری بود گردن فراز
 جوان بود و از گوهر پهلوان خردمند و بیدار و روشن روان
 خداوند رای و خداوند شرم سخن گفتنش خوب و آوای نرم
 مرا گفت کز من چه باید همی که جانت سخن برگراید همی
 به چیزی که باشد مرا دسترس به گیتی نیازت نیارم به کس
 همیداشتم چون یکی تازه سیب که از باد نامد به من بر نهیب

به کیوان رسیدم ز خاک نژند از آن نیکدل نامدار ارجمند
 به چشمش همان خاک و هم سیم و زر کریمی بدو یافته زیب و فر
 سراسر جهان پیش او خوار بود جوانمرد بود و وفادار بود
 چو آن نامور کم شد از انجمن چو از باغ سرو سهی از چمن
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه دریغ آن کیی برزو بالای شاه
 نه زو زنده بینم نه مرده نشان به دست نهنگان مردم کشان
 گرفتار و زو دل شده نا امید نوان لرزلرزان به کردار بید.

این مهتر نامجو کیست و چرا به دست عوامل حکومت که فردوسی از آنها به نهنگان مردم کشان نام میبرد سر به نیست شده است و چه پیوندی با فردوسی دارد. میدانیم که شاهنامه در زمان سامانیان به دستور امیرک منصور بن عبدالرزاق والی خراسان به وسیله چهار موبد دانشمند زردشتی و زیر نظر منصور المعمری ادیب فاضل، از زبان پهلوی به فارسی برگردانده شد این کتاب خداینامک نام داشته که به معنی کار نامه بزرگان است که این بزرگان الزاماً همه شاه نیستند. برای نمونه وقتی از کدخدای شهر یا کدخدای ده صحبت میکنیم منظور شاه یا صاحب روستا نیست بلکه منظور شخصی است که موقعیت برجسته ای در آن اجتماع دارد بدون آنکه صاحب شهر یا شاه آن باشد. و در شاهنامه هم چنین است. در شاهنامه کاوه آهنگر، رستم دستان، بزرگمهر وزیر، قارن رزم زن، کودرز کشواد... مورد ستایش قرار گرفته اند که هیچکدام شاه نیستند و هنگامیکه این چهار موبد زردشتی خداینامه را از پهلوی به فارسی برگردانده اند نام خداینامک را به شاهنامه تغییر داده اند که این تغییر نام این استنباط را بوجود آورده که شاهنامه تنها کتاب شاهان است و فقط در تمجید آنها سخن گفته است در حالیکه چنین نیست و این همان شاهنامه منثور است که به احترام نام امیرک منصور بن عبدالرزاق به شاهنامه ابو منصور معروف شده است. دقیقی طوسی شروع به نظم آن کرد و هنوز هزار بیت بیشتر از آن را نسروده بود که به دست غلام خودش کشته شد. بعد از قتل دقیقی، امیرک منصور فردوسی را به نظم شاهنامه و دنبال کردن کار دقیقی تشویق کرده و این مهتر نامجو همان امیرک منصور بن عبدالرزاق است که استاد طوس خود در ابیات بالا اشاره کرده قول همه گونه پشتیبانی مادی و معنوی را داده بود ولی به شیوه مشکوک از میان برداشته شده است. قتل دانشمندان و دگر اندیشان در زمان محمود بطور وسیع و بی پروا انجام میگرفت چنانکه ابوریحان بیرونی را، دستور داد از بالای کوشک پایین انداختند و از خوارزم شاه استرداد این سینا و فارابی را درخواست کرد که به فرار این دو دانشمند از قلمرو سیطره وی انجامید و طبق تحقیقاتی که دانشمندان شوروی در سالهای آخر انجام داده اند معلوم شده است رودکی هم چنانکه گفته اند کور مادرزاد نبوده و چشمان او را با زغال مشتعل سوزانده اند و در ستون فقرات و دنده هایش آثار شکستگی یافته اند و مسلم است در زیر شکنجه جانش را گرفته اند و این بلا را به خاطر اندیشه ها پیش که میگوید (اندر جهان به کس مگرو جز به فاطمی) بر سرش آورده اند و ترور دقیقی و سر به نیست کردن امیرک منصور هم در راستای این سیاست انجام گرفته و فردوسی هم با شناخت دقیق از این سیاست است که به جان خود بیمناک است و خودش را (نوان لرزلرزان به کردار بید) می بیند. ما باید زمینه های فکری این جرایم را بیابیم و روند تاریخی آنرا کمی بررسی کنیم. به همین خاطر من مجبورم کمی به گذشته برگردم.

بعد از فوت محمد پیغمبر مسلمانان، جهان اسلام و دستگاه دین دچار تفرقه شد. تمام وقت ابوبکر اولین خلیفه، صرف تدبیر و تنبیه کسانی شد که از دین برگشتند و بعد از او اختلافات منجر به کشته شدن سه خلیفه دیگر راشدین شد و بعد از آنها آتش کینه دامنگیر خانواده هاشمی شد و نوه های پیغمبر در کربلا به قتل رسیدند. جهان اسلام به شیعه و سنی تقسیم شد و تنسن خود به چند شاخه و شیعه هم به شاخه های معتدل و غالی تقسیم شدند. شیعیان معتدل به امامیه، کیسانیه و زیدیه و... انشعاب یافتند و از دامان غلات شیعه شاخه های اسماعیلی و قرامطه و... سربر آوردند. گذشته از این، فرقه های خوارج، جبریه، معتزله، اشاعره، دهریه و... هر کدام عرصه هایی از دنیای اسلام را به خود اختصاص دادند و در تمجید از خود و تقبیح مخالفین دست به شمشیر برده به جان هم افتادند. بردگان خوزستان و بین النهرین قیام کرده با قرامطه به همکاری برخاستند و شعار اهدم الکعبه سر دادند و مکه را ویران و حجر الاسود را به بحرین بردند. از سوی دیگر مشرعین زمان آنها را رافضی نامیده واجب القتل و مهدور الدم خواندند. بدین گونه بر بستر این اختلافات، اسلام مدیریت واحد را از دست داد و کارازیک سو به تشکیل دولت فاطمی در مصر و از سوی دیگر خلافت عباسی در بغداد کشید. قرنهای بعد وقتی خواجه حافظ شیرازی فرموده است:

جنگ هفتاد و دولت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

اشاره به حدیثی از پیغمبر مسلمانان دارد که خلائق را هفتاد و دو ملت دانسته بود و اکنون همه به جنگ همدیگر برخاسته بودند. در کنار این حوادث، ملل شکست خورده و تحقیر شده زیر دست اعراب مسلمان، به باورهای باستانی خود و عظمت از دست رفته و فرهنگ غنی نیاکان خود عنایت داشتند و نهضت فرهنگی عظیمی بنام شعوبیه یا آزادمردیه برپا کردند که بدنبال کسب مساوات و نشان دادن تواناییهای خود بودند و به برتری اعراب اعتقادی نداشته بلکه خود را شایسته تر میدیدند و به دنبال کسب حقوق از دست رفته خود بودند. دانشمندان این نهضت آثار قدیم تاریخی، علمی و فکری گذشتگان خود را به عربی که زبان مسلط آن زمان بود ترجمه کردند و به جمع آوری بازمانده های فرهنگی خود همت گماشتند. اعضای شعوبیه از طرف دستگاه مذهبی حاکم، به زندق و بر گشتن از دین متهم و تحت تعقیب قرار میگرفتند چنانکه روزبه فرزند دادویه فارسی مشهور به ابن مقفع را که از شعوبیون و الاست در زمان هادی، خلیفه عباسی به فجیعترین وجه ممکن به قتل رساندند. او را قطعه قطعه کردند و سوزانیدند. وی طیب بود و در مقدمه کلیله و دمنه چنین میگوید:

(به حکم این مقدمات از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصروف داشتم. الحق راه آنرا دراز و بی پایان یافتم. سراسر مخایف و مضایق و خلاف میان اصحاب ملتها هر چه ظاهرتر و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی نهایت و رای هر یک بر این مقرر که من مصیبت و خلق مخطی و هر طایفه ای را دیدم که در ترویج دین و تفصیل مذهب خویش سخنی میگفتند و گرد تقبیح مذهب خصم و نفی مخالفان می گشتند. به هیچ تاویل درد خویش درمان نیافتم و روشن شد پای سخن ایشان در هوا بود). دانشمندان شعوبی هم از طرف دستگاه خلافت که مظهر قدرت اعراب مسلمان بود و هم از طرف دستگاه غزنویان که مظهر صلابت و تفوق ترکان به قدرت رسیده در ایران بود منفور و غیر لازم به شمار میآمدند و در ریختن خونشان تردید نمیکردند. بزرگان چون ابن راوندی، زکریای رازی، بشار بن برد طخارستانی، بابک خرمدین، منصور هلاج و.. از نامداران جان باخته در این راه هستند. در همین راستا ست دانشمندی چون ابوریحان بیرونی که در فکر جمع آوری آثار الباقیه است از بام کوشک پایین انداخته میشود و دقیقی که در فکر به نظم کشیدن شاهنا مه است با ضربت دشنه غلامش جان میدهد و امیرک منصور به دست نهنگان مردم کشان سر به نیست میشود و فردوسی با دیدن این رویدادها بر سرنوشت خود بیمناک میشود و لرز لرزان به کردار بید است. در مورد فردوسی کارتها به شعوبی بودن ختم نمیشود زیرا که با نگاهی دقیق به هجویه ای که علیه محمود سروده است و مقدمه ای که برای شاهنامه تنظیم کرده است نشانه های دیگری هم از تضاد فردوسی با دربار محمود غزنوی برملا میشود که نمیتوانیم از نقد آن چشم ببوشیم. نخست از هجویه علیه محمود آغاز میکنیم:

هر آتسه که در بند دینار بود	به نزدیک اهل خرد خوار بود
گراید و نکه شاهی به گیتی تراست	نگویی که این خیره گفتن چراست
که بد دین و بد کیش خوانی مرا	منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل	تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشندلی	به دل مهر جای نبی و علی.

و در جای دیگر اضافه میکند:

مرا غمز کردند کان بد سخن	به مهر نبی و علی شد کهن
منم بنده هر دو تا رستخیز	اگر شه کند پیکرم ریز ریز
ابا دیگران مر مرا کار نیست	به این دو مرا جای گفتار نیست.

از فحوی این ابیات روشن است که اختلاف فردوسی با سلطان محمود غزنوی یک اختلاف ایدئولوژیک است. محمود فردوسی را به بد دین و بد کیش متهم کرده است و قبلاً دیدیم فردوسی هم محمود را به همین اتهام زخم زبان زده بود.

پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد نه آیین و دین

همچنین تاکید فردوسی به مهر نبی و علی نشان میدهد که به عمر و عثمان و ابوبکر علاقه ای ندارد پس سنی نیست و از شنیدن نام آنها خشنود نیست:

چو با تخت منبر برابر شود همه نام بویکر و عمر شود

و شیعه معتدله هم نیست که به امامان شیعه علاقمند باشد چون میگوید:

ابا دیگران مرا کار نیست به این دو مرا جای گفتار نیست

پس تفکر دینی فردوسی چیست . در این باره استاد دانشمند دکتر عباس زریاب خوبی تحقیق شا پسته و بررسی عالمانه ای دارند که چکیده آنرا در اینجا تقدیم میکنم .

(مقدمه فردوسی به شاهنامه در توحید و ستایش خرد و آفرینش جهان و افلاک و عناصر چهارگانه و موالید سه گانه ،جماد، نبات و حیوان است .در اصل خداینامک چنین مقدمه ای نبوده . جهان بینی شاهنامه از اوستا گرفته شده .این مقف این بخش را به زبان عربی ترجمه نکرده بود.فردوسی در مقدمه ای که بر شاهنامه نوشته نوعی جهان بینی عرضه کرده است که با عقاید مسلمانان اهل سنت و حدیث و حتی اشاعره و معتزله سازگار نیست.داستان آفرینش آسمانها و زمین و انسان بدانگونه که در قرآن و احادیث تفسیر کننده آن آمده است در این مقدمه دیده نمی شود و بیشتر با عقاید حکمای اسماعیلی که در راحه العقل، منابع و زادالمسافرین آمده و اصل آن ماخوذ از افکار فلوطین و نوافلاطونیان است هماهنگی دارد.پیروان این عقاید در خراسان و ماورالنهر تحت تعقیب بودند و مبلغان آن در خفا به تبلیغ می پرداختند و بسیاری از آنها گرفتار شده و به قتل رسیده اند.طبق این بینش جهان از خالق شناخت ناپذیر بوجود آمد .خداوند نخست عقل کل را آفرید و سپس روح کل از عقل کل زایید و جمیع عالم هستی از روح کل بوجود آمد. فردوسی شاهنامه را با این ابیات شروع میکند :

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد

جان و خرد یعنی عقل کل و نفس کل ،ماخوذ از فلسفه نوافلاطونی که عقل را علت العلل میداند . در حکمت اسماعیلی جان و خرد والاترین مقامها را دارند. فردوسی سرنوشت انسان را وابسته به پیروی یا گسستگی از خرد میداند.

از و شادمانی و زویت غمیست و زویت فزونی و هم زو کمیست

از ویی به هردو سرای ارجمند گسسته خرد پای دارد به بند

حکمت اسماعیلی خدا را برتر از نام میداند

ز نام و نشان و گمان برتر است نگارنده بر شده گوهر است

به اندیشه ناید بدو نیز راه که او برتر از نام و از جایگاه

در حکمت اسماعیلی حس شنوایی و بینایی در انسان اشرف حواس است و مخصوص بودن انسان به گویایی ، اعتقاد همه فیلسوفان است.

نخست آفرینش خرد را شناس نگهبان جان است و آن سه پاس

سه پاس تو چشم است و گوش و زبان کزین سه بود نیک و بد بی گمان .

همچنین در ذکر آفرینش عناصر اربعه چنین گفته است :

و زو مایه گوهر آمد چهار بر آورد بی رنج و بی روزگار

یکی آتش بر شده تابناک میان باد و آب از بر تیره خاک که یزدان

ز ناچیز چیز آفرید بدان تا توانایی آمد پدید .

عقیده قرآن در باره آفرینش با این مضمون سازگار نیست زیرا آفرینش آسمانها و زمین را در شش روز میداند.و زو منظور خرد است که بنا به قول اسماعیلیان ابداعی بوده و مسبوق به چیز دیگری نیست.)

در زمان فردوسی شیعه زیدی و امامی را داخل دین و شیعه اسماعیلی و ملاحده را خارج دین و کافر میدانستند. محمود غزنوی در کشتار ملاحده یا قرمطیان افراط میکرد و با تفرعن آنرا به رخ دیگران میکشید چنانکه بیهقی نقل میکند وقتی محمود میخواست نامه ای به خلیفه عباسی بنویسد به بیهقی که کا تب نامه است میگوید :

به این خرفت بنویس که من از بهر او انگشت در عالم کرده قرمطی میجویم . بعضی از عقاید مزدکی را هم در شاهنامه میتوان پیدا کرد چنانکه در این ابیات آمده است :

بپیچاند از راستی پنج چیز که دانا بر این پنج نفزود نیز
کجارشک و کین است و خشم و نیاز به پنجم که گردد بر او چیره آرز

که دقیقا با آموزشهای آیین مزدک در پرهیز از این پنج هنجار نکوهیده مطابقت دارد. با این تفصیل واضح است که اختلاف محمود غزنوی با فردوسی از کجا سر چشمه میگردد و به جز مبارزه فردوسی با ستم و بیداد و فساد اجتماعی و مدیریت موجود از این مایه ها هم آب میخورد. مبارزه با ظلم و دفاع از محرومان و پایمال شدگان جامعه و اشاره به تباهیها و کاستیها در آثار بیشتر متفکرین همعصر فردوسی به چشم میخورد که اشاره به چند مورد آن ضروریست. مسعود سعد سلمان گوید:

نرسد دست من به چرخ بلند ورنه بگشودمیش بند از بند
قسمتی کرد سخت ناهموار بیش و کم در میان خلق افکند
این نیابد همی ز رنج پلاس وان نپوشد همی ز ناز پرند
آنکه بسیار یافت ناخشنود وانکه اندک گرفت ناخرسند

وناصر خسرو قبادیانی داعی اسماعیلی گوید :

بار خدایا اگر زروی خدایی طینت انسان همه جمیل سرشتی چهره رومی و روی زنگ چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی
از چه سعید اوفتاد و زچه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی چیست خلاف اندر آفرینش عالم چون همه را دایه و مشاطه
تو گشتی نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی و باباطاهر گوید:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون از و پرسم که این چونست و آن چون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت دگر را نان جو آلوده با خون

و حدود صد سال بعد عطا ملک جوینی نتیجه عملکرد دستگاه جباران را در عرصه اجتماع اینگونه میبیند :

(کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند و تحرمز و نمیمیت را صرامت و شهامت نام کنند . هر یک از اینا السوق در زی اهل فسوق امیری گشته و هر مزدوری دستوری و هر مزوری وزیری و هر مدبری دبیری و هر مستوفی مستوفی و هر مسرفی مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خری سر صدری و هر شاگرد پایگاهی خداوند حرمت و جاهی و هر فراشی صاحب دورباشی و هر جافی کافی و هر خسی کسی و هر خسیسی ربیسی و هر غادری قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال با جمالی و هر حمالی از مساعدت اقبال با فسحت حالی . هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسبی بی نصیبی و هر حسبی نه در حسابی و هر داهی قرین هر داهیه و هر محدثی رهین حادثه و هر عاقلی اسیر عاقله و هر کاملی مبتلا به نازله و هر عزیز ز تابع هر ذلیلی به اضطرار و هر با تمیزی در دست فرو مایه گرفتار.)

در این زمانه پر از هراس و وحشت و ستم و بیداد ، فردوسی در آخر عمر با تنگدستی و فقر هم دست به گریبان شد و برای نجات یافتن از این نابسامانیها به طبرستان رفت. در آنجا مورد استقبال سپهبد شهریار سپهبد طبرستان از آل باوند قرار گرفت و هجویه ای را که فردوسی در باره محمود سروده بود و صد بیت بود به صد هزار درم از فردوسی باز خرید تا در میان مردم انتشار نیابد ولی علیرغم این تمهیدات این هجویه به دلایلی که بر ما معلوم نیست در شاهنامه درج شده و انتشار یافته است. فردوسی در باره دوران پیری خود گفته است:

الا ای برآورده چرخ بلند چه داری به پیری مرا مستمند
وفا و خرد نیست نزدیک تو پر از رنجم از رای تاریک تو

چو بودم جوان در برم داشتی	به پیری چرا خوار بگذاشتی
همی زرد گردد گل کامکار	همی پرنیان گردد از رنج خوار
دوتا گشت آن سرو نازان به باغ	همان تیره گشت آن گرامی چراغ
پراز برف شد کوهسار سیاه	همی لشکر از شاه ببند گناه
به کردار مادر بدی تاکنون	همی ریخت باید ز رنج تو خون
وفا و خرد نیست نزدیک تو	پر از رنج از رای تاریک تو
مرا کاش هرگز نیروردی	چو پرورده بودی نیازردی.

شاهنامه فردوسی کتاب عدل و داد است و همچنانکه قبلاً اشاره شد جهان بینی آن بر اساس بینش اوستا و ثنویت در دین زردشتی است به این معنا که جهان را ستیز بین نیروهای ایزدی و اهریمنی فرا گرفته است هرچه نیک است ایزدی و خوبست و هر چه بد است اهریمنی و منفور. و انسانها و نیروها در این دو جبهه قرار دارند. شاهان، وزیران، پهلوانان، مردان و زنانیکه خردمند و نیکو کارند در صف نیروهای ایزدی هستند و ستایش شده اند و آنهایکه دژخیم و دژ کردارند نیروی اهریمنی هستند و نکوهش میشوند. در هیچ کتاب دیگری به اندازه شاهنامه جباران زمانه مورد حمله قرار ننگرفته اند. ضحاک ماردوش، افراسیاب ویرانگر، کیکاوس بدخوبی خرد، گشتاسب فریبکار که اسفندیار را به جنگی ناروا بر می انگیزد، شاه بهرام بزهارکار و... همه از شاهان و قدرتمندانی هستند که در شاهنامه قلم فردوسی بر فرقتشان پایین آمده و نکوهش شده اند. قیام پر شور کاوه آهنگر بر علیه مکین خون مردم و خوردن مغز انسانها با آن رسایی و زیبایی را در کدام منبع و کتاب دیگر غیر از شاهنامه سراغ داریم. از زبان فردوسی بشنویم که زمان ضحاک را اینگونه می بیند

نهان گشت کردار آزادگان	پراکنده شد کام دیوانگان
هنر خوار شد جادویی ارجمند	نهان راستی، آشکارا گزند
شده بر بدی دست دیوان دراز	به نیکی نبودی سخن جز به راز

و موبد خردمند با دیدن این اوضاع خطاب به ضحاک میگوید: بدو گفت پردخته کن سر زیاد که جز مرگ را کس ز مادر نژاد جهاندار پیش از تو بسیار بود که تخت مهی را سزاوار بود فراوان غم و شادمانی شمرد برفت و جهان دیگری را سپرد اگر باره آهنینی به پای سپهرت بساید نمانی به جای. و کاوه در رویا رویی مستقیم با ضحاک:

اگر هفت کشور به فرمان تراست	چرا رنج و سختی همه بهر ماست
شماریت با من بیاید گرفت	بدان تا جهان ماند اندر شگفت
که مارا نت را مغز فرزند من	همی داد باید زهر انجمن

و اضافه میکند که:

بپوید این مهتر آهنمن است	جهان آفرین را به دل دشمن است
--------------------------	------------------------------

و

به شهر اندرون هر که برنا بدند	چو پیران که در جنگ دانا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند	
و در خاتمه کار و پیروزی فریدون بر ضحاک میگوید:	

فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش داد آن نیکویی	تو داد و دهش ده فریدون تویی

و بطور کلی کتاب فردوسی پر از سرزنش خودکامگان و خونریزان است که در همه جای شاهنامه انعکاس یافته است. طبیعی است که سلطان محمود غزنوی که جهان را برده وار در زیر اراده خود میخواست و دیگر خودکامگان زمانه که کنشی همانند دارند قصد جان فردوسی کنند و سعی کنند کتاب وی را در خدمت دربار یا خانقاه درآورند و بدیگونه آنرا مسخ کنند. به نمونه دیگری از دیدگاههای فردوسی در برابر خودکامگان می پردازیم .

ابر شاه زشت است خون ریختن	به اندک سخن دل برانگیختن
همان چون سبکیار شد شهریار	بی اندیشه دست اندر آرد به کار
همان با خردمند گیرد ستیز	کند دل ز نادانی خویش نیز
دل شاه گیتی که پر از گشت	روان و را دیو انباز گشت
چو خواهی که تاج تو ماند به جای	مبادی جز آهسته و پاک رای
نگه کن که خود تاج با سر چه گفت	که با مغزت ای سر خرد باد جفت

در شاهنامه انسان های معمولی هم به دو بخش ایزدی و اهریمنی تقسیم شده اند و در موارد متعدد مضمون این بیت به شیوه های گوناگون در شاهنامه آمده است :

که ایزد زیارانش خشنود باد روان بد اندیش پر دود باد

یاران ایزد چه کسانى هستند. طبق آیین زردشتی یاران ایزد در آسمانها امشاسپندان و در زمین انسانها هستند . در آیین زردشتی انسان عبد و برده نیست بلکه موجودی خردمند است که در نبرد خیر و شر در کنار اهورامزدا علیه اهریمن میجنگد و هستی را به سوی روشنایی مطلق پیش میراند. سخن را با این موضوع کوتاه میکنم که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در منطق الطیر به سوگ فردوسی نشسته است و می فرماید که خیل فرشتگان فرمان یافتند از آسمانها به زمین بیایند و بر جنازه فردوسی نماز گذارند.

منابع:

1. شاهنامه فردوسی از روی نسخه طبع امیر بها در انتشارات امیر کبیر
2. تاریخ بیهقی ویرایش جعفر مدرس صادقی
3. ابوالفضل بیهقی و جامعه غزنوی احسان طبری
4. ایران و جهان از نگاه شاهنامه دکتر محمد علی اسلامی ندوشن
5. زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه دکتر محمد علی اسلامی ندوشن
6. سامانیان دکتر محمد رضا ناجی
7. نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران میخائیل ای . زند
8. فردوسی و شاهنامه استاد دکتر منوچهر مرتضوی
9. بیچاره اسفندیار سعیدی سیرجانی
10. ضحاک ماردوش سعیدی سیرجانی
11. پژوهشی در شاهنامه دکتر حسین کریمان
12. ملاحظاتی در تاریخ ایران علی میر فطروس
13. ارمغان مور شاهرخ مسکوب
14. تن پهلوان و روان خردمند شاهرخ مسکوب
15. با نگاه فردوسی ، مبانی نقد خرد سیاسی در ایران باقر پرهام
16. جامعه شناسی خود کامگی علی رضاقلی
17. حماسه داد ف.م. جوانشیر